



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هفدهم



با سلام،

موضوع: موذن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چو بدین بنده نوازی، شده‌ای پاک و نمازی

همگان را تو صلا گو، چو موذن ز مناره

در بیت سوم غزل ۲۳۷۲، مولانا ما را تشویق می‌کند که صلا بگوییم، یعنی دعوت عمومی سر دهیم که همگان به‌سوی زنده شدن به زندگی قدم بردارند. اما در عین حال مولانا برای صلا و دعوت عمومی چند شرط اساسی نیز می‌گذارد.

شرط اول این که ما خود باید اول پاک و نمازی شده باشیم، یعنی تا حدود زیادی به حضور زنده باشیم، تا این دعوت عمومی که سر می‌دهیم از روی حضور باشد، نه از روی من‌ذهنی. دعوت دیگران از روی من‌ذهنی هم به خود ما لطمه می‌زند، و هم به دیگران. ما وقتی از روی من‌ذهنی دیگران را به حضور و زنده شدن به خدا دعوت می‌کنیم، این دعوت ما در خدمت من‌ذهنی خود ما است، و اغلب در راستای بزرگ‌تر شدن من‌ذهنی خود و براساس همانیدگی‌ها است.

احتمالاً خیلی از ما این تجربه را داشته‌ایم که در اوایل آشنایی با برنامه گنج حضور به هرکسی از دوستان و آشنایان که می‌رسیدیم، به آن‌ها می‌گفتیم که یک برنامه بسیار خوب به‌نام گنج حضور وجود دارد، و آن‌ها را تشویق می‌کردیم که به این برنامه نگاه کنند. و احتمالاً در همان موقع با ۲-۳ ماه نگاه کردن به برنامه، فکر می‌کردیم که خیلی پیشرفت کرده‌ایم، و شروع می‌کردیم به دیدن عیب‌های دیگران و راه‌حل دادن به آن‌ها. غافل از این که تمام آن عیب‌هایی که در دیگران می‌دیدیم در خود ما بود، و این ما بودیم که باید روی خود کار می‌کردیم، نه آن‌ها. برداشتن تمرکز از روی خود و گذاشتن آن بر روی دیگران صدمه خیلی زیادی به ما می‌زد، چون مانع از آن می‌شد که در خود عمیق‌تر بشویم و خود را اصلاح کنیم و همانیدگی‌های خود را ببندازیم. علاوه بر آن، کل آموزش‌های مولانا بر این اساس است که ما این هشجاری خود را که در

همانیدگی‌ها و دردها ذخیره شده است را آگاهانه از اسارت من‌ذهنی بیرون بکشیم و آزاد بکنیم. درحالی که گذاشتن تمرکز بر دیگران، نه تنها این هشیاری را رها نمی‌کند، بلکه بیشتر در گره می‌اندازد.

توصیه کردن به دیگران درحالی که خود ما هنوز پاک و نمازی نشده‌ایم، ضرر دیگری هم دارد. وقتی انسان‌ها می‌بینند که ما خود پر از ایراد و همانیدگی هستیم، و زندگی ما چه در بیرون و چه در درون مطلوب نیست، به‌عنوان مثال خشم داریم، رنجش داریم، کینه و درد داریم، آن وقت هیچ‌گونه رغبتی نمی‌کنند که به مسیری که ما به آن‌ها نشان می‌دهیم، بیایند. ما اگر واقعاً می‌خواهیم تأثیرگذار باشیم، و به دیگران کمکی کنیم، باید صددرصد توجه و تمرکز را بر روی خود بگذاریم و با کسی هم کاری نداشته باشیم، تا اول خود پیشرفت کنیم. هر موقع که انباشتگی حضور در ما زیاد شد، ما به‌صورت چراغی پر نوری در می‌آییم که راه را برای دیگران روشن می‌کنیم، و برای دیگران آینه‌ای می‌شویم که آن‌ها می‌توانند خود را در آن آینه ببینند. در این آینه آن‌ها هم من‌ذهنی خود را می‌بینند، و هم با ارتعاش عشقی ما می‌بینند که حقیقت وجودی خود آن‌ها چه است. می‌فهمند که آن من‌ذهنی و همانیدگی‌ها نیستند، بلکه از جنس خدا، زندگی، عشق و حضور هستند. در این حالت ما حتی به زبان و کلام هم نیاز نداریم تا دیگران را به زندگی دعوت کنیم، چون هزاران ارتعاش عشقی، و هزاران برکت از دل وسیع شده ما به‌سمت جهانیان و انسان‌های دیگر فرستاده می‌شود، و آن‌ها این ارتعاش عشقی را دریافت می‌کنند و در اثر این ارتعاش، خود آن‌ها شروع به ارتعاش در فرکانس بالاتری می‌کنند. آن وقت است که صلا و دعوت عمومی ما چه با کلام و چه بی‌کلام، بسیار مؤثر خواهد بود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیر نطق و غیر ایما و سجل

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

و اما در بیت سوم از غزل ۲۳۷۲، مولانا شرط دیگری را هم برای دعوت و صلا‌ی عمومی بیان می‌کند، و آن این که از ما می‌خواهد درست مانند یک موذن از مناره صلا بگوییم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چو بدین بنده نوازی، شده‌ای پاک و نمازی

همگان را تو صلا گو، چو موذن ز مناره

موذن، کسی را کنترل نمی‌کند. کسی را مجبور نمی‌کند که به راه بیاید، و اگر به راه نیامد او را تنبیه کند و یا ناراحت و آزرده خاطر شود. او تنها اذان خود را می‌گوید. همین. خواه کسی بشنود یا نشنود. موذن صفر است، خود را بالا نمی‌داند و این خیال و تصور باطل را ندارد که او است که می‌تواند دیگران را به خدا زنده کند، چراکه می‌داند او نیست که کسی را به حضور می‌رساند، بلکه حتی اگر کلام او، اذان او و ارتعاش او بر کسی اثر بگذارد، تنها آن قسمت که از حضور است، یعنی همان خود خدا و یا زندگی است که دارد کار می‌کند، نه من‌ذهنی او. پس من‌ذهنی خود را صفر می‌کند. هرچه قدر که من‌ذهنی او کوچک‌تر می‌شود، فضای درون او گسترده‌تر می‌شود، در جایگاه بالاتری از مناره قرار می‌گیرد، و انسان‌های بیشتری صدای رسای او را خواهند شنید و به این دعوت عمومی پاسخ خواهند داد.

پس برای دعوت عمومی، اولاً ما باید خود پاک و نمازی شویم، یعنی تا حدود زیادی به حضور زنده شویم و من‌ذهنی خود را کوچک کنیم. دوماً، باید با من‌ذهنی صفر و از روی تواضع دیگران را دعوت کنیم، و سوماً با این که چه کسی به راه می‌آید و چه کسی نمی‌آید کاری نداشته باشیم و دیگران را کنترل نکنیم، و بدانیم که تنها خود زندگی یا خدا است که می‌تواند دیگران را زنده کند، و ما تنها تسلیم امر او هستیم.

با احترام،

پریسا از کانادا

سلام خدمت آقای شهبازی عزیز 

و دوستان همراه گنج حضور 

غزل شماره ۲۳۷۰ برنامه ۸۷۵:

باد صرصر، صبا یا وبّا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

 این چه باد صرصر است از آسمان پویان شده

 صد هزاران کشتی از وی مست و سرگردان شده

صرصر، بادی سرد و سخت، بلند آواز، تندباد، سوز باد، طوفان. بادِ قضا و قدر، بادِ کن فکان گویا می‌خواهد با قدرت و عظمت صد هزاران کشتی هشیاری انسانی را که در این لحظه ابدی همه در دریای یکتایی در حرکتند به مقصود و منظورِ نهایی خود برساند. هر کشتی هشیاری انسانی را که از جنسِ ناجنسِ من‌ذهنی شده است از ریشه ذهن بکند و سرگردان کند، تا بیدار شود. و هر کشتی هشیاری را که از جنسِ اصلیِ خدایت است، مست و حیرانِ این مسیرِ پرتلاطمِ زیبا کند که تا رسیدن به مقصد، به جز زیبایی هیچ نبیند و از طوفانِ نوح، روحِ لطیفش آسیبی نبیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

 مخلصِ کشتی ز باد و غرقه کشتی ز باد

 هم بدو زنده شدست و هم بدو بی‌جان شده

بادِ تقدیر، برای هر هشیاری که اجازه نفس کشیدن در این تنِ خاکی را دارد، همواره در حال وزیدن است؛ و این من هستیم که لطافت و نرمشِ آن را می‌سازم و یا قدرت تخریب و تندیِ آن را، با تعیینِ جنسیتِ خودم در این لحظه، با



سوار شدن بر کشتی حضور در این لحظه ابدی که مرا زنده به خدایت می‌کند و یا سوار شدن بر کشتی بدون ناخدای من ذهنی، که این سرگردانی و گم شدن در ذهن، جان اصلی‌ام را کاهش داده و بی‌جان و دل‌مُرده می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

❀ باد اندر امرِ یزدان، چون نفس در امر تو

❀ ز امر تو دشنام گشته، وز تو مدحت‌خوان شده

❀ بادها را مختلف از مروحۀ تقدیر دان

❀ از صبا معمورِ عالم، با وِبا ویران شده

باد تحت فرمان شاه می‌وزد، جنسیت و کارکرد باد بستگی به نظر شاه دارد. همان‌طور که کسی با رفتارش دشنام یا تحسینِ کلام مرا در خطاب به خودش، تعیین می‌کند؛ پس من هم در مواجهه با اتفاق درونی یا بیرونی این لحظه، اگر فضای گشوده شده را جدی بگیرم، یعنی تمام حواس و هشیاری‌ام حول و حوش باز نگه داشتن آن باشد، بابت این حاضر و ناظر بودن و اتقوا رعایت کردنم، تحسینِ خدا را برمی‌انگیزم و به دنبال آن بادِ موافق صبا، عالم درون و بیرونم را آبادان و کارهایم را سر و سامان می‌دهد.

اما اگر فضایی که با تلاش کن‌فکان گشوده شده بود را به بازی و شوخی گرفتم و گفتم حالا اشکالی ندارد که یک مقداری از این فضا با قضاوت، خشم، ترس، ملامت، هیجانِ خوشی بسته شود. این فضا که مهم نیست، نورافکنِ حضورِ ناظر بودن را رها کنم، و به این هیجانات و اجزای اتفاق و فکرهای راه‌گشای ذهنم بچسبم و آن‌ها را جدی بگیرم. پس خرده فرمایشاتِ من ذهنی را اجرا کنم، در این صورت باد وِبا شده و همه آن چیزهایی که برایم مهم و جدی شده بود و قصدِ زندگی گرفتن از آن‌ها را داشتیم، ویران می‌شوند. حالِ درونی‌ام هم خراب می‌شود و باز خودم را ته درّه ذهن می‌یابم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰



❀ باد را یا رب نمودی، مروحه پنهان مدار

❀ مروحه دیدن چراغِ سینه پاکان شده

❀ هر که بیند او سبب، باشد یقین صورت پرست

❀ و آنکه بیند او مسبب، نورِ معنی دان شده

خدایا حالا که با وزاندن بادِ قضا و کن فکان، بهترین اتفاق لحظه را در مقابلم گشودی، تا خودم را پیدا کنم، پس بادِ بزنِ باد وزاننده را از مقابلِ چشمانِ هشیاری ام پنهان مکن. خدایا در این لحظه ابدی، در هر اتفاقی، با هر بادی، خودت را به من نشان بده. وقتی آن لطیف بی نظیرِ زیبا را دیدم، خودِ اصلی ام را یافتم، بویش را حس کردم، همین بوی ظریف و دنبال کردنِ آن، چراغِ راهم می شود. فقط جایی قدم می گذارم که آن بو را قوی تر و نزدیک تر حس کنم. حال اگر در حال انتظار برای دیدنِ بادِ بزن، اولین چیزی که واردِ هشیاری ام شد را ببینم، سببِ اتفاق را، صورت را دیده ام، یعنی صورت و ظاهر اتفاق برایم مهم شده، صورت پرست هستم. (هرچه برایم مهم است و توجهم روی آن می افتد، همان را می پرستم). و اما اگر از صبرِ درونم، خرجِ این لحظه کردم، مسبب را می بینم. آن زیبایِ لطیف بی نظیر، در پسِ پرده اسباب است و منتظرِ صابران، تا با آنان همنشین شود. پس با نورِ حضور و یکتایی همنشین شده و از جنسِ آن می شوم، نورِ لطیفی می شوم که خردِ کُل در اختیارم است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

❀ اهلِ صورت جان دهند از آرزوی شبّه ای

❀ پیشِ اهلِ بحرِ معنی، دُرّها ارزان شده

❀ شد مُقلدِ خاکِ مردان، نقلِها ز ایشان کُند

❀ و آن دگر خاموش کرده، زیرِ زیرِ ایشان شده



سبب بینان در عوض به دست آوردن آفلین، جان اصلی خود را می دهند ولی برای آنان که مسبب را در قعر دریای یکتایی دیده و به او تبدیل شده اند، آفلین پیش پا افتاده و بی اهمیت هستند، مهم ماندن در قعر دریاست. حتی در مطالعه آثار بزرگان اگر تأمل و صبر نکردم و به ظاهر الفاظ بسنده کردم، تنها مقلد ظاهر کلام این بزرگان خواهم بود، مقلد رفتار و گفتار آن ها خواهم بود و هر چه درباره زنده شدن و بیداری بگویم، نقل قول بزرگان است و هیچ روح و معنای حقیقی ندارد. ولی اگر روی آثار بزرگان، سخن بیداران و پیام دوستان، سکوت و تأمل کرده و انرژی زنده کننده عمل را به آن ها ریختم، تا عمق عمل پیش رفته، روح حقیقی که در باطن کلمات نهفته است را می یابم و راه گشای مقصود اصلی ام می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

🌸 چشم بر ره داشت پوینده، قراضه می بچید

🌸 آن قراضه چین ره را بین، کنون در کان شده

در مسیر بازگشت، از هر چه که برای راهنمایی وارد هشیاری ام می شد، از هر اتفاق درونی و بیرونی بیدارکننده، چیزی می خواستم: حال خوب، تأیید و توجه، احترام از طرف دیگران و از طرف خودم، خوشی و لذت از درست شدن اوضاع، خرده طلاهای ارزشمند در مسیر را، به کوله بار همانیدگی هایم اضافه می کردم. ولی اکنون که فهمیده ام در آن یکتایی و وحدت، نباید حتی کوچک ترین چیزهایی که به نظر ذهن ارزشمند و معنوی است را با خودم بردارم، و با این زندگی زیبای بی نظیر تنهای تنها بمانم، پس خودم را در معدن شادی اصیل، هدایت، قدرت و حس امنیت می یابم. خوشی های زودگذر و امنیت دروغین به دست آمده از موفقیت ها، هدایت من ذهنی عاقل و فرزانه، و قدرت پوشالی همانیدگی ها کجا و طلای اصیل همیشه در دسترس خدا کجا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

🌸 همچو مادر بر بچه، لرزیم بر ایمان خویش



🌸 از چه لرزد آن ظریف سر به سر ایمان شده

نگه داشتن ایمان و یقینی که از آفلین به دست می آید، لرزه بر اندامِ روحم می اندازد و همواره مرا نگران از دست دادن این حالِ خوب و خوشی که از درست شدنِ وضعیّت‌ها به دست می آید، می کند. وقتی به این حس‌ها اهمیّت ندادم و آن‌ها را واردِ یکتایی نکردم، سراسرِ وجودم پر می شود از یقین به زنده بودن و ایمانِ حقیقی به بودن، هشیاریِ ظریفم ترسی برای گم کردنِ این یقین به بودن ندارد، چون با تمام وجود به آن یک زندگی تبدیل شده و از جنسِ آن شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

🌸 همچو ماهی می گذاری در غمِ سرلشکری

🌸 بینمت چون آفتابی، بی حشم سلطان شده

غمِ درست شدنِ اوضاع و ریاست‌طلبی من در خانه، احترام و تأیید و توجّه گرفتن بابت زاهد و معنوی نما شدن، جانِ اصلی‌ام را کاهش داده و این انتظاراتِ همچون سمّی در جانِ هشیاری‌ام می ریزد.

دعای مولانای عزیزم پشتِ سرِ هشیاری‌ام است که: ای آشنایِ قدیمی، ای روحِ آرام و اطمینان یافته، تو را می بینم که همچون دیگر ارواحِ بیدار شده، که بدونِ رسیدن به هیچ یک از این آرزوها، شاهِ وجودِ خودت شده‌ای و بر درون و بیرون با آگاهی و بیداری حکمرانی می کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

🌸 چند گویی دود برهان است بر آتش؟ خُمش

🌸 بینمت بی دود آتش گشته و برهان شده



تا کی می‌خواهی بگویی این دردها دلیل برای این است که مدت اقامت در ذهن به پایان رسیده و من باید از ذهن خارج شده و به او زنده شوم. مرضیه تا کی می‌خواهی به این دردسازی و نتیجه‌گیری ادامه دهی. امید دارم بدون ایجاد درد و قبل از آن که سرت به دیوارِ بلا بیاید، تو را ببینم که به یکباره تمام وجودت از آتش عشق روشن و بیدار شده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

چند گشت و چند گردد بر سرت کیوان، بگو

بینمت همچون مسیحا بر سر کیوان شده

چه قدر اتفاقات و انسان‌ها و جامعه و عوامل خُرافی را عاملِ دردها و مشکلات دانستی، بگو که چه قدر درد به دردهای ذخیره شده در من‌ذهنیِ نحس اضافه کردی و آن را بزرگ‌تر کردی. از تو می‌خواهم که ریشه تمام دردها را در درونِ خودت بیابی تا رها شده و امید دارم همچون مسیح، خودت و اطرافیانت را که آلوده به دردهایی که ایجاد کرده‌ای، شده‌اند را زنده به زندگی کنی. قدرت زنده‌کننده و تأثیرگذارِ درونت را بر روی کائنات را دست‌کم نگیر، من به قدرتِ معجزه‌گرِ درونت ایمان دارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

ای نصیبه‌جو ز من که این بیار و آن بیار

بینمت رسته از این و آن و آن آن شده

مرضیه! تو که همیشه انتظار داری لابه‌لای اشعارِ من، راه‌حلِ چالش‌های زندگی‌ات را پیدا کنی و این انتظار تو را به زمان برده و متوقع می‌کند با دردسرهای خودش، امیدوارم و تو را با کاربردِ اشعارم به این سمت سوق می‌دهم که از این ظاهربینی‌ها رها شده و فراتر رفته، به عمق و معنای نهفته در دلِ ابیات راه پیدا کنی. اگر راه را درست رفته و در مسیر

غول تو را به بی‌راهه آدرس ندهد، می‌بینمت که به آن که نمی‌توان به کلام درآورد، تبدیل شده‌ای. آنی که این نیست، این چیزی که می‌شناسی و به ذهن می‌دانی‌اش نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

🌸 بس کن ای مستِ مُعَرِّبِ، ناطقِ بسیارگو

🌸 بینمت خاموشِ گویان، چون کُفهِ میزان شده

تا همین جا که این من‌ذهنیِ پرگو و عربده‌زنِ سکوت‌نشو، مست به دانستن و فهمیدن در کار بود، دیگر کافی‌ست. باید این اشعار و آگاهی‌ها را در سکوت و خاموشیِ درونت برده تا با خمیر مایه صبر و تأمل، آماده گفتن و بیان در رفتار و گفتارت شوند. همچون کفه ترازویی که تابه‌حال در حال پایین و بالا شدن و وزن کردن بود و وقتی ساکن و ساکت شد، یعنی تازه لب به سخن گشوده و می‌خواهد عیار اصلی‌ات را بیان کند، که تو این هستی، این سکوت و آرامش. تو این عمل براساسِ خردِ کل هستی نه پست شدن و بالا رفتن‌های مادی.

معمولاً به کار بستنِ غزل‌های مولانا در عمل، از آخرین بیت شروع می‌شود، از خاموشی و سکوت.

🔴 شاد و سلامت باشید

مرضیه از نجف‌آباد



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین. چند سپاسگزاری ساده از جان جانان همراه با ابیات حضرت عشق مولانای جان.

❁ به نام خداوند عشق ❁

شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: این امکان را برایم فراهم ساخت که درونم را از انباشتگی‌ها و دردهای کهنه و قدیمی که با خود سالیان سال حمل می‌کردم خالی نمایم که تا بتوانم ذات پاک الهی خود را که از جنس خداوند می‌باشد را ببینم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

❁ خویش را صافی کن از اوصاف خود ❁

تا ببینی ذات پاک صاف خود

❁ و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: در جان مُرده و افسرده‌ام روح ایزدی‌اش را جاری نمود و مرا به خودش زنده. چراکه چیزهای آفل و گذرا این جهان نمی‌توانند به من شادی بی‌سبب بدهند و اوست که به تمامی کائنات فرمان بشو و می‌شود می‌دهد و آن‌ها هم اجرا می‌کنند نه اسباب‌ها و علت‌های بیرونی جهان مادی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

❁ دم او جان دهدت رو ز نفخت بپذیر ❁

کار او کُن فیکون ست نه موقوف علل

شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:



تاج کرامت و گرمی داشت خود را که همان اشرف مخلوقات است را برایم فراهم و مرا نسبت به سایر مخلوقات عالم هستی برتری داد. چراکه می خواهد در من به بی نهایت خودش زنده شود و گردنبد کوثر و فراوانی خود را که ثروت بی نهایت او که شامل شادی بی سبب و آرامش درون است را از همان ابتدای تولد به رایگان در اختیارم قرار.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

🌹 تاج کرمناست بر فرق سرت

طوق اعطیناک آویز برت

🌹 شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: برایم اتفاقاتی متناسب با همانیدگی هایم را به وسیله قضا و قدر به وجود می آورد که تا من در برابرشان پذیرش و فضاگشایی کنم. و تسلیم بشوم چراکه همین فضای گشوده شده باعث می شود که خداوند و زندگی توجه ویژه ای به من داشته باشد و تیرهای قضایش به من اصابت نکند و سپر بلاهایم گردد.

مولوی، مثنوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶

🌹 قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت

تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: به من آگاهی بخشید که به تنهایی نمی توانم رنجش های را که سالیان متوالی آن ها را ثروت و سرمایه خود قرار داده بودم را ببندازم. چراکه برای انداختن آن ها به جراحی ماهر و زبردست زندگی نیازمند می باشم که تا بتوانم آهسته آهسته با قانون قضا و قدر و کن فکانش آن ها را شناسایی کنم و به حاشیه برانم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

🌹 کی تراشد تیغ دسته خویش را



رو، به جراحی سپار این ریش را

و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: مرا فتوادهنده زندگی ام قرار داد که تا بتوانم حد تعادل را در زندگی ام را رعایت کنم. چراکه اگر از آن سربلندی کنم مجرم می شوم و بایستی تاوان و جریمه آن را پرداخت نمایم. پس آگاه شدم و آموختم که قرار دادن مفتی ضرورت یا همان حد و مرز قرار دادن در زندگی عامل متعادل کننده می باشد نه محدودیت و محکومیت زندگی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

🍁 گفت مفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری مجرم شوی

و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: در سن ۵۳ سالگی این امکان را برایم به وجود آورد که با خودم خلوت کنم. و گوشه امنی را برایم انتخاب و تمرکز را فقط به خودم بسپارم چراکه اطرافیان دزد لحظه های زنده زندگی ام می باشند و مرا از لحظه خارج و دور می سازند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹

🍁 من به صحرا خلوتی بگزیده ام

خلق را من دزد جامه دیده ام

و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: در برابر طوفان های حکم گن فکان بشو و می شودش تسلیم و رقصان. و به بازی کردن مشغول، تا گوی همانیدگی هایم را با دردهای هشیارانه و رضا و پذیرش و تسلیم و صبر و شکیبایی و شکر



و سپاسگزاری به هر سمت و سویی که دلش می‌خواهد بزند. که تا بتواند زندگی درون و بیرونم را درست گرداند زیرا که اتفاقات و فرم‌های زندگی بازی هستند و شوخی. و فقط فضاگشایی و زنده شدن به خود اوست که جدی جدی است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

🍁 پیش چوگان‌های حکم کُن فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: در این لحظه راضی به رضای او می‌باشم و شاکر و سپاسگزار و خرسند و هرگز برایم مهم نیست که مردم از نحوه‌ی زندگی کردنم ایراد بگیرند، که چرا هم‌هویت‌شدگی‌ها و اتفاقات برایت بازی محسوب می‌شوند و ظاهری و جدی نمی‌باشند. و همچنین هرگز ناراحت نمی‌شوم اگر که در نزد مردم خوار و زار باشم و مرا مسخره کنند. مهم این است که در پیشگاه خداوند محبوب و پسندیده و مطلوب هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۰۷۷ و ۱۰۷۸

🍁 راضیم من شاکرم من ای حریف

این طرف رسوا و پیش حق، شریف

🍁 پیش خلقان، خوار و زار و ریشخند

پیش حق محبوب و مطلوب و پسند

شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: در همین لحظه حال مرا از اسرار عشق الهی‌اش آگاه ساخت که کالاهای معیوب و فریبنده من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را انتخاب کرده بودم و خریداری.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۷

🍁 کاله معیوب بخریده بدم

شکر کز عییش پگه واقف شدم

و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: به من آموخت که در این راه و مسیر هرگز سؤال نکنم و صبوری را پیشه راهم سازم. چراکه سؤال کردن مرا در ذهن نگه می‌دارد و راه و مسیر ساده برایم مشکل و پیچیده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸

🍁 ور پیرسی دیرتر حاصل شود

سهل از بی صبریت مشکل شود

و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: اگر هزاران دام و سختی در این راه و مسیر وجود داشته باشد غم و دلهره و ترس و نگرانی را به خودم راه ندهم. چرا او همواره در کنارم می‌باشد و مرا تنها نمی‌گذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷

🍁 گر هزاران دام باشد در قدم

چون تو با مایی نباشد هیچ غم

و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که: اگر به اندازه یک ذره کوچک در راه زنده شدن به خداوند سعی و تلاش کنم و فضای درونم را باز نگه دارم. در ترازو و میزان خداوند همان اندازه به حساب می‌آید و کمک می‌نماید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵



❁ ذره‌ای گر جهد تو افزون بُود

در ترازوی خدا موزون بُود

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

❁ ای زغم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.



سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور

برگرفته از برنامه ۸۷۴

الست

الست جنس ما را به عنوان امتداد زندگی یا خدا تعیین می کند. ما در الست با خدا یا زندگی همانیده شده ایم. زندگی

از ما پیمان گرفته است. آیا از جنس زندگی هستیم و ما گفتیم بله.

الست یعنی ما به عنوان هشیاری شاهد بودن خود هستیم. برای شناسای جنسیت خود به عنوان امتداد زندگی

ما به هیچ چیزی از جهان نیاز نداریم. برای شناسایی هشیارانه خود به عنوان امتداد زندگی، هشیاری حتی به ذهن و فکر

کردن هم نیاز ندارد. هشیاری از ذهن برای آفرینش استفاده می کند نه این که تعیین کند که کی ست. این حقیقت

فقط تجربه و دیده می شود و قابل توضیح با ذهن نیست.

الست همان کشت اولیه کامل و بگزیده است. ما از جنس خدا هستیم. این که با زور و درد

می خواهیم من ذهنی را ادامه دهیم درست نیست.

الست خصوصیت های خداوند بی نهایت و ابدیت است. بی نهایت یعنی بی نهایت فضاگشایی، عمق و

ریشه داری، این که هیچ چیزی که ذهن به ما نشان می دهد، ما را از سکون خود به عنوان هشیاری در نمی آورد.

الست ابدیت، یعنی آگاهی از این لحظه ابدی. جمع بودن از زمان روانشناختی گذشته و آینده.

الست در وفا به الست. ما به کفی بالله هشیار هستیم، این که خدا یا زندگی کافی است. اگر در کار زندگی دخالت

و خرابکاری نکنیم، خودش برای واهمانش و بازگشت از جهان کافی است. و این منظور زندگی به صورت طبیعی و بدون



درد، انجام می‌شود. و اشکال و تأخیری، از خرابکاری‌های ما به‌عنوان من‌ذهنی ناشی شده است. 🌸🌸 در وفا به الست
ما به کفی بالله هشیار هستیم این که خدا یا زندگی کافی است. 🌸

پروین از مهاباد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

